

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: سپهر سمیعی
فرستنده: آمادور نویدی
۰۸ اپریل ۲۰۲۰

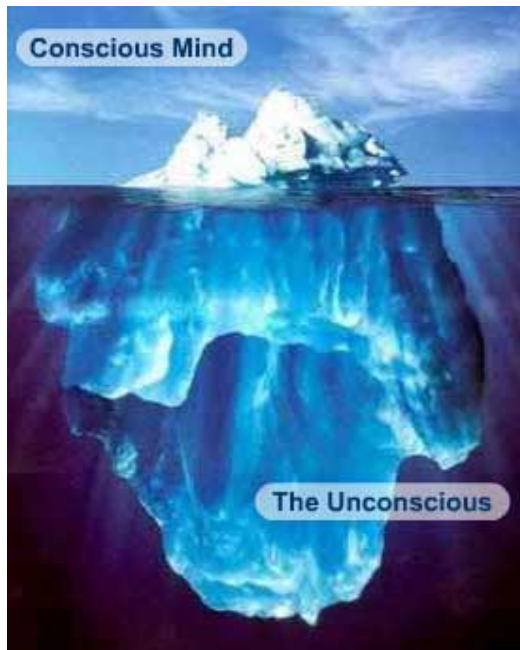
مذهب چیست و آیا انسان و جامعه بدون مذهب امکانپذیر است؟

یکی از اصول معروف دیالکتیک، گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی است. اولین بار هگل، فیلسوف المانی، این اصل را بیان کرد که تغییرات کمی از حدی به بعد به تغییرات کیفی تبدیل می شوند. مثال کلاسیک آن آب است که با کاهش حرارت آن، در نقطه صفر درجه سانتیگراد درحقیقتاً دستخوش تغییری کیفی گردیده و آب مایع به یخ جامد تبدیل می شود. این مطلب البته محدود به آب و یخ نیست و این اصل در مورد تمام کمیات در جهان صادق است.

یکی از نتایجی که از این اصل دیالکتیک بر می آید، مردود شدن کلیه نظریات تقلیل گرایانه است. با گسترش علوم پایه در قرون اخیر، گرایشات پوزیتیویستی در میان دانشمندان رواج یافته بود. بسیاری می پنداشتند که هر پدیده ای در جهان را می توان به قوانین فزیک و کیمیا تقلیل داد، بنابراین با مطالعه بیشتر در فزیک و کیمیا می توان به تمام رموز جهان پی برد. این نگاهی تقلیل گرایانه است. واقعیت مطلب این است که هر چند می توان بسیاری قوانین علوم در سطوح بالاتر را با قوانین علوم در سطوح پایه ئی تر تطبیق داد، اما قوانین علوم سطح بالاتر از قوانین علوم پایه قابل استنتاج نیستند. مثلاً، می توان فرایند تولید مثل و تقسیم سلولی در انسان و جانوران را در سطح ترکیبات و زنجیره واکنشهای کیمیائی مطالعه کرد، اما امکان ندارد از طریق مطالعه قوانین فزیک و کیمیا به خصائص گونه های جانوری برسیم. در هر سطحی از علم قوانین کاملاً جدیدی وجود دارد که تقلیل پذیر به سطوح پائین تر نیستند. پایه تمام مباحث ریاضی در حساب دیفرانسیل و انتگرال همان چهار عمل اصلی است، اما نمی توان تنها با مطالعه چهار عمل اصلی، حساب دیفرانسیل و انتگرال آموخت.

مارکس و انگلس پایه گذاران ماتریالیسم دیالکتیک بودند و از تزیهای یازده گانه مارکس درباره فویرباخ بر می آید که مارکس بخوبی مطالب بالا را درک کرده بود. اما امروز هنوز بسیاری هستند که با استناد به ماتریالیسم دیالکتیک، مطالبی را بیان می کنند که دقیقاً عکس قوانین فوق بوده و نشان از درک ناقص ایشان از دیالکتیک است. به عنوان مثال می توان دکتر مرتضی محیط را نام برد که اصرار دارد علم روانشناسی و روانکاری را به فزیولوژی مغز تقلیل دهد. از نظر ایشان هر نظریه و مدل روانشناسی و روانکاری که مستقیماً از فزیولوژی مغز استنباط نشود غیر علمی است. این ادعا مانند این است که بگوئیم چون وجود نرم افزارهای اینترنتی مانند واتس اپ و اسکایپ از طریق مطالعه فزیک الکترونیک قابل استنباط نیستند، بنابراین چنین نرم افزارهایی وجود ندارند!

زیگموند فروید، دانشمند اتریشی و از پایه گذاران علم روانکاوی، مدلی از ذهن انسان ارائه داد که بسیار ارزشمند است. او ذهن انسان را به یک کوه یخ تشبیه کرد که تنها بخش کوچکی از آن بیرون از آب قرار دارد، و قسمت اعظم آن زیر آب مخفی است. بخش بیرون از آب را **خودآگاه** و بخش زیر آب را **ناخودآگاه** نامید.



Freud compared the mind to an iceberg.

امروزه ثابت شده که هر آنچه ما در طول زندگی از طریق حواس پنجگانه دریافت می کنیم، بطور دایمی در ذهن ما ثبت می شود. اما قسمت اعظم این حجم عظیم از داده ها در بخش ناخودآگاه ذهن ما نه نشین می شود. هر چند ما مستقیماً به داده های بخش ناخودآگاه نمی اندیشیم، اما در اثر تجمیع این داده ها، به مرور الگوهائی در بخش ناخودآگاه شکل می گیرد که به طور فعال بر تصمیمات ما تأثیر می گذارند.

به طور کلی بخش خودآگاه ذهن عرصه منطق، فلسفه، و علم است. ما با ذهن خودآگاه، یعنی درصدی جزئی از ظرفیت ذهنی خود، به تعقل و حسابگری می پردازیم. ذهن ناخودآگاه عرصه حس، هنر، و خرافات است. بیشتر رفتارهای روزمره ما از روی حسابگری و منطق نیستند، بلکه به طور خودکار از درون ما می جوشند. بسیار شده است که کاری انجام داده و یا تصمیمی می گیریم، اما اگر کسی سؤال کند چرا چنین

کردی، قادر به پاسخدهی نیستیم. حتی ممکن است با دلیل و منطق سعی کنند ما را مجاب کنند که کارمان اشتباه بوده، اما ما همچنان حس می کنیم اشتباهی مرتکب نشده ایم. گاهی هم اتفاق می افتد که خودمان منطقاً مجاب می شویم که مطلب یا تصمیمی درست است، اما حسمان چیز دیگری می گوید.

حس ما در طول زندگی و در اثر تجربه پخته و تربیت می شود. هر انسانی با توجه به تجربیات زیستی خود حسی متفاوت کسب می کند. هیچ انسانی قادر نیست در همه امور از تصمیم گیریهای عقلی استفاده کند. این بخشی از طبیعت انسان است که بی دغدغه به حس خود اطمینان کند.

انسان از طریق علم در یک یا چند موضوع به خصوص عمیق می شود، اما هیچ انسانی ظرفیت و توان عمیق شدن در تمام موضوعات را ندارد. از سوی دیگر، انسان از طریق خرافات و آموزه های عامیانه در پهنه وسیعی از موضوعات وارد می شود. این دومی، یعنی خرافات و باورهای عامیانه، هرگز عمق و دقت علم را نخواهد داشت. لیکن علم هم هرگز وسعت و فراگیری موضوعات را برای یک فرد میسر نخواهد کرد. هر چند علوم در همه زمینه ها رشد می کنند، اما هر فرد فقط می تواند در یک یا تعداد کمی از علوم صاحب نظر شود. حتی عالی رتبه ترین دانشمندان هم در مسایل روزمره و حوزه هائی که در حیطه تخصص ایشان نیست با افراد عامی هیچ تفاوتی ندارند. بنابراین چاره ای نیست جز این که از متخصصان یا همان "مراجع تقلید" در آن حوزه ها پیروی کنند. کار زمانی مشکل می شود که در موضوعی میان "علماء" اختلاف نظر باشد! گاهی هم در موضوعاتی ممکن است از متخصص خاصی پیروی نکنیم، بلکه به سادگی رویه ای را که از قدیم سنت بوده یا در جامعه عرف است می پذیریم.

از سوی دیگر باید توجه داشت که یک جامعه چیزی فراتر از مجموعه ای از افراد است. در جوامع انسانی، افراد با هم در کنش دائمی قرار می گیرند و به طور کلی نظامی از تقسیم کار اجتماعی به وجود می آید. به عنوان یک قاعده کلی،

هیچ جامعه ای نمی تواند بدون یک سری قواعد و قوانین که توسط عموم پذیرفته می شود شکل بگیرد. مثلاً، این که عده ای از طریق نانوائی و پخت نان سنگگ کسب درآمد کنند مستلزم این است که اولاً خوردن نان سنگگ در میان آحاد جامعه رواج داشته باشد. گذشته از آن، شیوه و روال خرید و فروش نان سنگگ باید مورد توافق عمومی باشد. این که برای خرید نان خریدار باید به نانوائی مراجعه کند، در صف بایستد، وقتی نوبتش رسید تعداد نان درخواستی اش را به نانوا بگوید، نان را تحویل بگیرد و پولش را پرداخت کند. تا زمانی که این رویه مورد توافق عمومی باشد هم نانوائیان و هم مصرف کنندگان بدون مشکل با هم وارد کنش متقابل می شوند. اما تصور کنید در مقطعی بخش قابل توجهی از مصرف کنندگان توقع داشته باشند به جای مراجعه حضوری به نانوائی، از طریق اینترنت نان سنگگ سفارش دهند و آن را مقابل درب منزل تحویل بگیرند. چنانچه طرف مقابل، یعنی نانوائیان سنگگی، با این رویه مخالف باشند، جامعه دچار بحران می شود و یا بازار فروش نان سنگگ کساد می شود، یا نارضایتی مصرف کنندگان از ناحیه دیگری بروز داده می شود.

در مثالی کوچکتر، خانواده ای چهار نفره را در نظر بگیرید که می خواهند برای وعده نهار خود تصمیم بگیرند. تصور کنید منابع اقتصادی خانواده محدود باشد و نتوانند از بیرون غذای آماده تهیه کنند. مادر خانواده تنها کسی است که آشپزی می داند و به دلیل محدودیت زمان و مواد اولیه، باید تصمیم به تهیه تنها یک جور غذا برای کل خانواده بگیرد. تا زمانی که تمام اعضای خانواده ذائقه غذائی مشابهی داشته باشند، می توانند بی هیچ مشکلی همگی با هم سر یک سفره نشسته و از صرف غذا در محیط خانوادگی لذت ببرند. اما اگر پدر قرمه سبزی بخواهد، پسر پیترز، دختر بیف استروگانف، و مادر کوفته تبریزی، خانواده ذائقه غذائی مشابهی داشته باشند، می توانند بی هیچ مشکلی همگی با هم سر یک کارویژه اساسی مذهب از ابتدای طلوع تمدن بشری، و حتی پیش از آن، همگرا کردن آحاد جامعه حول مجموعه ای از اصول و قواعد اجتماعی بوده است. با نظر به همین کارویژه، می توانیم مذهب را تعریف کنیم. مکانیزمی اقتاعی که جامعه هدف خود را همگرا می کند. توجه داشته باشید که طبق این تعریف، کارکرد مذهب اقتاعی است و نه اجباری. حتی اگر ابزارهای اعمال زور و اجبار هم در چارچوب یک مذهب توصیه شوند، مشروعیت استفاده از این ابزارها از طریق اقتاع عمومی به دست می آید.

عملکرد اساسی مذهب در ذهن ناخودآگاه انسانها است. بنابراین، تفاوت است میان مذهب و علم مذهب. فرد مذهبی اصول مذهب را در ناخودآگاه خود می پذیرد و مشروعیت آن را حس می کند. فرد مذهبی معمولاً حتی از ریشه ها و استدلالات منطقی که در پس پشت احکام شرعی هستند اطلاعی ندارد. در مقابل، ممکن است فردی از طریق مطالعه و به کار بردن شیوه علمی، اشراف کامل بر کلیه احکام شرعی، فلسفه و تاریخچه تکوین آنها داشته باشد، لیکن به هیچ عنوان حقانیت و مشروعیت این احکام را حس نکند، و نتیجتاً از آنها پیروی نکند.

توجه داشته باشید که با این تعریف از مذهب، و مضافاً نظر به تعریفی که پیشتر از علم و خرافات ارائه دادیم، دیگر لزومی ندارد مذاهب را به ادیان قدیمی مانند یهودیت، مسیحیت، اسلام، و غیره محدود کنیم. هر جامعه ای، بدون استثنا، باید مجموعه ای از اصول اخلاقی را میان آحاد خود رواج دهد. تا زمانی که این اصول مورد تأیید عمومی باشند جامعه همگرا می شود. مادامی که بخشی از جامعه این اصول را رد کند، جامعه واگرا خواهد شد. این اصول را مذهب نامیدیم. بنابراین، جوامع مدرن هم ناچارند نوعی مذهب را به عنوان مذهب عمومی اختیار کنند. ممکن است تصور کنید این اصول در جامعه مدرن همان قوانین مدنی هستند، اما این تصویری اشتباه است.

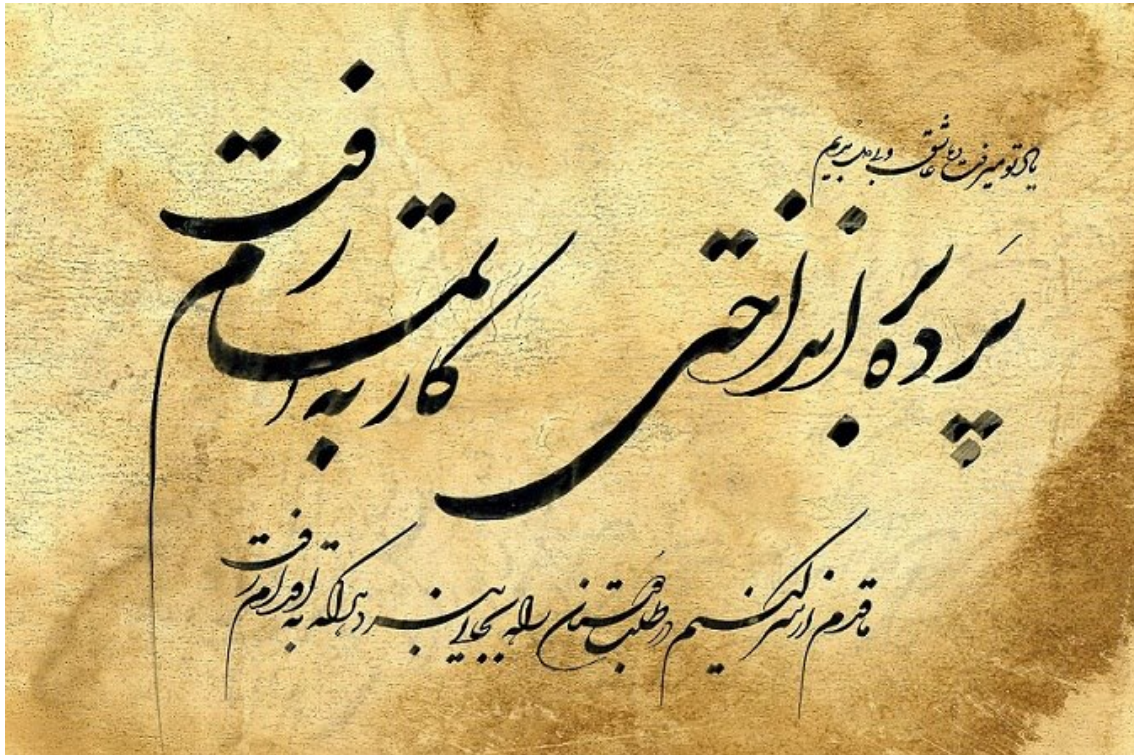
به یاد داشته باشیم، عملکرد مذهب در عرصه حس است و نه علم. بیشتر آحاد جوامع مدرن حقوقدان نیستند. این که هنگام ورود و خروج از آسانسور آقایان مکت می کنند تا خانمها ابتداء داخل یا خارج شوند، ناشی از ادراک قوانین

حقوقی نیست. همه گیری مصرف "فست فود" هائی مانند مکدونالد و مرغ کنتاکی هم نتیجه توضیح قوانین مدنی در این خصوص نیست. این پدیده های رفتاری نتیجه همگرایی در حس آحاد جامعه هستند. برخی متفکران نام این پدیده را "مکدونالدیزه کردن" جامعه گذاشته اند. این اصطلاح معمولاً با یک بار معنوی منفی به کار برده می شود، یعنی نسبت به این که سلیقه عمومی در جهت سودجویی کمپانی های سرمایه داری یکدست می شود انتقاد دارند. اما کارویژه این پدیده بسیار عمیق تر از کسب سود است. اساساً نظام سرمایه داری به دلیل وجود رقابت تمایل به ایجاد تنوع در حق انتخاب دارد. هرچه گزینه های بیشتری برای انتخاب وجود داشته باشد، احتمال عدم توافق و نتیجتاً اختلاف هم بیشتر می شود. بی دلیل نیست که پیوندهای خانوادگی در جوامع مدرن به شدت سست و شکننده هستند. چنانچه نیروی در جهت معکوس و برای همگرا کردن جامعه وجود نداشته باشد، جامعه واگرا شده و از هم می پاشد. این نیرو همان چیزی است که "مکدونالدیزه کردن" نامیده اند. فی الواقع تبلیغات و رسانه ها در دنیای مدرن همان کارویژه ای را به عهده دارند که در دنیای قدیم واعظان مذهبی ایفاگر آن بودند.

تمام مذاهب ارتباط تنگاتنگی با هنر دارند. اساساً بدون همگرایی اجتماعی، زیبایی شناسی شکل نمی گیرد. حتماً بسیاری از شما از تماشای منظره برخی شهرهای اروپائی که در آنها خانه ها با نمائی یکدست و سبک معماری سنتی اروپائی دیده می شوند حظ بصری برده اید.



همچنین هیچ ایرانی نیست که از دیدن اشعار فارسی که با خط خوش نوشته شده اند به وجد نیاید. توجه کنید جنس لذتی که یک ایرانی از دیدن هنر خطاطی فارسی می برد، با لذتی که یک غیرفارسی زبان از مشاهده آن می برد متفاوت است. به همین ترتیب لذتی که ما از تماشای بافت معماری اروپائی می بریم از همان جنسی نیست که فردی که در فرهنگ اروپائی زندگی و رشد کرده. این به همان دلیل است که هنر از عرصه حس می آید که در اثر تجربیات زیستی در طول زندگی تربیت می شود. زیبایی شناسی هنر ایرانی نتیجه شیوه زندگی ایرانی است و بیشترین لذت را ایرانیانی از آن می برند که با این شیوه زندگی همگرا هستند.



هنر غالب در دنیای مدرن، همان سینما و تلویزیون است. انسان مدرن از طریق تماشای فلم و سریال دانسته های خرافی خود را کسب می کند، همانطور که در دنیای قدیم شعر و ادبیات مدیوم اصلی بودند. با این اوصاف، در این که مذهب بخشی غیر قابل تفکیک از حیات هر انسان و هر جامعه ای است، هیچ جای تردیدی باقی نمی ماند. سوال بعدی این است که کدام مذهب در دنیای مدرن کارآمدتر است؟ مذهب نوپای مدرنیته، یا مذاهبی که در طول نسلها امتحان خود را پس داده اند؟ یا شاید ترکیبی از این دو و در اینصورت با چه نسبتی از هر کدام؟ آیا اساساً مذهب چیزی است که بتوان با ابزارهای علمی آن را مهندسی کرد؟ آیا تأثیرات و واخوره های پیچیده ناشی از تعاملات اجتماعی با ابزارهای علمی امروز قابل مطالعه و پیش بینی با دقت قابل قبول هستند؟ و نهایتاً این سوال اساسی که آیا مذهب مدرنیته با شرایط حیات در جوامع غیر غربی سازگار است؟